

سوز دل مہجور

شاعر:

علی شریف زادہ



شناسنامه

نام کتاب: سوز دل مهجور

شاعر: علی «شریفزاده»

برگ آرایبی و طرح جلد: حامد «عاصم»

چاپ: شرکت چاپ و نشر اسلمی ۰۷۹۹۳۶۵۵۰۱

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

سال چاپ: ۱۳۹۹

حق چاپ و نشر محفوظ است

فهرست مطالب

| | |
|---|----|
| اهداء..... | ز |
| مقدمه | ح |
| جامه‌ای گرگین | ۱ |
| دیده پریشان شده امروز..... | ۱ |
| سلامم بر تو باد | ۲ |
| الا لیعبدون | ۲ |
| در یاد کرمپور | ۳ |
| در سوگ کرمپور..... | ۳ |
| در مدح استاد شیخ محمد صالح پردل..... | ۴ |
| الهی | ۴ |
| نگار..... | ۶ |
| یاد آنروزی که ما فرمانروایان داشتیم | ۷ |
| در وصف حضرت علی | ۹ |
| در مدح خلفاء راشدین..... | ۱۰ |
| در وصف مولا..... | ۱۰ |
| صدای شب..... | ۱۱ |
| خواب غفلت..... | ۱۲ |
| راز و نیاز..... | ۱۳ |

- ۱۴ أنظر
- ۱۵ در یاد پیامبر علیه الصلاه و السلام
- ۱۶ کار دشمن
- ۱۷ لیلای من
- ۱۸ عرض حال به مولا
- ۱۹ از حاکمان تا حاکمان
- ۲۱ دوستداران خدا
- ۲۲ آغاز وحی بر پیامبر
- ۲۴ اسلام آوردن خلیفه الرسول
- ۲۵ مسلمان شدن فاروق اعظم
- ۲۸ ایمان آوردن عثمان غنی
- ۳۱ خدا می بیند
- ۳۲ قرآن
- ۳۴ مغروق گناهیم
- ۳۶ تو خدائی
- ۳۸ محمد
- ۳۸ گریه کرده ام
- ۴۰ منبر
- ۴۲ خطاب به نا اهلان
- ۴۳ عذرها

- ۴۳ دلا بسوز
- ۴۴ بر مزار قهرمان ملی کشور
- ۴۵ در مدح دکتور عبدالکریم ذاکر نائیک
- ۴۵ تملق نیست
- ۴۷ تجلیل عید در سایه کرونا
- ۴۷ دلم می سوزد
- ۴۸ درد هجران
- ۴۹ نظر باید کرد
- ۵۰ در توصیف دوست گرانقدرم عمر نصیر مجددی
- ۵۱ در فراق دکتور مصطفی خرم دل
- ۵۱ کرونا
- ۵۲ در وصف امیر محمد اسماعیل خان
- ۵۳ بی پرده سخن گفتن حاکم
- ۵۳ اوضاع جاری در کشور
- ۵۴ دیده گان تر ما را شادگردان در جهان
- ۵۵ خدایا
- ۵۵ این کجا و آن کجا
- ۵۶ زن
- ۵۷ دکتور
- ۵۸ کعبه‌ی ما

- ۵۸ خطاب ابر مردان کشور را
- ۵۹ دشمن دین
- ۶۰ ندای صلح
- ۶۰ در وصف سید محمد شیرزادی
- ۶۱ در تعزیت مادر یکی از دوستان
- ۶۲ افغانستان
- ۶۴ مخدر
- ۶۵ استاد
- ۶۵ ایاز نیازی
- ۶۵ در مدح استاد محمد طارق نبی
- ۶۶ این چه دورانی بود
- ۶۷ گلایه از حکام ایران
- ۶۹ در وصف محترم غلام حبیب هاشمی
- ۷۰ در وصف دکتور سید جمال الدین هروی
- ۷۰ محصل

اهداء

این اثر را با خضوع و احترام آگنده از عشق، تقدیم می‌کنم به مرشد و رهنمای
فکر و اندیشه ام رفیق شفیق ام دکتور سید جمال الدین «هروی».

مقدمه

شعر را می‌توان نماد شرق به معرفی گرفت، مولانای سخن، بهترین نمونه از این راستاست، فارسی زبانان از دیر زمانی عزم بر این کردند تا خفیات دل و فکر را با زبان شیوای شعر به تبیان نشینند. بنده حقیر نیز دل گفته‌هایم را در قالبی نه موزون و نه آراسته با قافیه را با عفو و پوزش طلبی از اهل اش در قالبی به دست نشر رساندم تا باشد که حضرات تان آنچه را مستحق نخستین گام حسی و شعری من می‌دانید؛ بنامید اش، انکار کاستی‌های متن حاضر نماد عمق جهل من خواهد بود، خاضعانه می‌طلبم در راستای تصحیح اغلاط لفظی و معنوی برادران را ید یاری رسانید تا در آثار آینده به تکررشان پرداخته نشود.

همواره بیان شده است طوالت کلام موجب کسالت خواننده است، برای پرهیز از ایجاد چنین بُعدی، به اختصار کلام پرداخته سخن ام را مختوم می‌شوم.

علی «شریف‌زاده»

جامه‌ای گرگین

مائیم و یکی جامه ای گرگین و دیگر هیچ
 در ظلم و فساد همچو یکی دیو و دیگر هیچ
 علم و ادبا رفت زدست چونکه غرور است
 در رگ‌رگ جان همچو که خون است و دیگر هیچ
 ۱۳۹۸/۱/۱

دیده پریشان شده امروز

ای دوست ز غمت دیده پریشان شده امروز
 چشمم ز غم آواره و ویران شده امروز
 رفتی تو ندیدی غم ماتم زده گان را
 دیربست گرفتار بلاها شده امروز
 عاشق شده ام عاشق چشمان عقابت
 منت مگذار بر من ویران شده امروز
 من محو شدم در صف مژگان وصال
 محو همه آن دیده خیالات تو امروز
 گر نیست ز چشم تو نگاهی به نگاهم
 عیبست بین وقت تماشا شده امروز
 در حسن ختامش به چنین شعر
 عاشق بخدا باش که تنها شده امروز
 ۱۳۹۸/۲/۵

سلامم بر تو باد

سلامم بر تو باد ای غنچه ی گل
سلامم بر تو باد ای شاخ سنبل
سلامم بر تو ای آهوی باغم
سلامم بر تو ای قند و نباتم
سلامم این سلام عاشقانه
به انظار نگاه مهربانه
۱۳۹۸/۲/۲۵

الا ليعبدون

بنام خدای که جان آفرید زمین و زمان و مکان آفرید
بنام خدای که از این همه به آدم همی یک زبان آفرید
به او داد توفیق نطق و سخن به او داد الطاف و فکر کهن
به او داد دنیا و هم وسعت اش به او داد عقبا و هم عزت اش
برای همین که اطاعت
خدای عزیز را عبادت کنند

۱۳۹۸/۵/۱

دریاد کرمپور

مولوی موسی کرمپور مرد اخلاصی عزیز

مولوی موسی کرمپور رهرو یاری عزیز

مولوی موسی شهید راه یزدان گشته ای

الوداع ای یار ما را ترک دنیا گشته ای

۱۳۹۸/۹/۲۵

درسوگ کرمپور

مولوی موسی بین قلبم پریشان کرده ای

از فراق ات چشم های جمله گریان کرده ای

تا تو اندر جایگاه دوست مولا بوده ای

بس به خدمت ملزم مرد و زن ما بوده ای

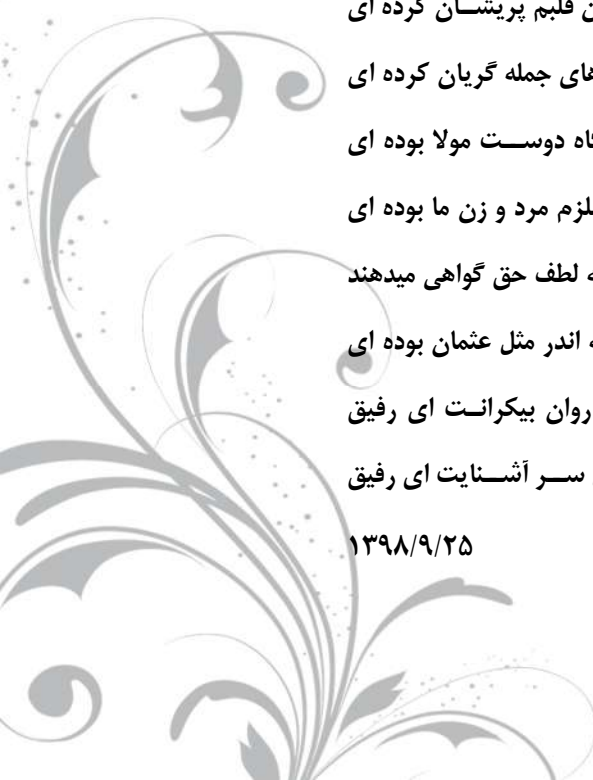
مسجد و منبر به لطف حق گواهی میدهند

آن شهادت را که اندر مثل عثمان بوده ای

رحمت حق بر روان بیکرانت ای رفیق

خوش بحال آن دل سر آشنایت ای رفیق

۱۳۹۸/۹/۲۵



در مدح استاد شیخ محمد صالح پردل

صالح سخنوریست که جانا ندیده ایم
در ملک خویش همچو وی آقا سخنوری
هم عارفیست در ره عرفان راه حق
هم زاهدیست همچو سنائی برای حق
هم مثل زر بود به زمانی که ما کنون
غرقیم تا به گردن و اندر جفای حق
خواهیم از خدای که رحمان نام اوست
حفظ اش کند به حرمت قران راه حق
۱۳۹۸/۹/۲۵

الهی

الهی ای که دانای به اسرار درون من
تومیدانی چه هست اندر سر و این قلب خون من
توئی رحمان و رحمت کن به حال زار نالانم
خدایا جز تو اندر این جهانم نیست غمخوارم
به لطف و رحمتت یا رب نظر بر بینوایان کن
منم آن بینوای بینوایان یاری جانانم

ببین این رنگ زردم را ببین این قلب تنگم را
 که از دست گناه آواره و حیران می گردد
 خدایا جز کرم هایت نمیباشد پناهگاهم
 منم تسلیم آن حکمی که بنشاندی سر راهم
 خدایا زار می نالم ز دست اشتباهاتم
 بگیر دستم که یارب غرق اندر راه عصیانم
 خدایا خجالت ام آید ز عمری معصیت کردن
 نمیدانم چه گویم من همی گویم غلط کردم
 خدایا فرصتی ده بار دیگر این گنه کارا
 که باز آید ز عصیان مشعل افروزد به عرفانا
 خدایا فرصتی ده بنده ی ناکرده کارت را
 که باز آید کند کارا که ناید در حسابانا
 خدایا قلب زارم زار میگیرید کنون انظر
 خدایا چشم من نالان میگیرید کنون انظر
 دلم زار است و قلبم خون و فکودین بسر دارم
 یقینم حاصل است امروز کای مردم خبر دارم
 خبر دارم که اشکی نزد یارم حکم زر دارد
 خبر دارم که آهی نزد او خیلی اثر دارد
 بدین منوال آرید یا الهی
 که از فضل ات بمن نمائی

نگار

گلشن باد بهار است گوارا امروز
وقت دیدار نگار است گوارا امروز
به تجلی رخ یار نشستن خوب است
خوبتر آن به که نگار است و تجلی امروز
چو نگاری رخ یارم بمن افتد نظری
زنده گردم اگر افتاده به چاه ام امروز
وای از آن دم که کند شکوه به قند و عسلش
مرده باشم اگر از خون نگذارم امروز
ما غریبیم و ره عشق بسی دور و دراز
نیست فرسایش پا راه درازم امروز
بسکه در خلوت شب زار گریستم اما
نیست غافل زمن و دیده بر آنست امروز
ز خدا خواهم و یارب ز تو میخوام من
که نظر سوی نگار است و نگارم امروز

یاد آنروزی که ما فرمانروایان داشتیم

یاد آن روزیکه ما فرمانروایان داشتیم
 عزت و همت و هم خوب مقتدایان داشتیم
 یاد آن روزیکه سرتاسر جهان پر نور بود
 دیده ی چشم حریفان همچنان چون گور بود
 یاد آن روزیکه آن سلطان صلاح الدین ما
 فاتح بیت المقدس پیشوای دین ما
 یاد آن روزیکه آن سید جمال الدین ما
 رهنمای راه احمد عالم پیشین ما
 یاد آن روزی که عمر مختار آن مرد شریف
 آن مجاهد زاده و آن پاک طینت پیروما
 یا آنروزی که آن سیدقطب اندر وجود
 قطب عالم بود ولیکن مخلصی در دین ما
 یاد آن روزی که اسماعیل شیرمرد خدا
 سد راهی بود بر دیو لعین در پیش ما
 یاد آن روز که صفی الله ذبیح الله شد
 در ره آئین ما و در طریق دین ما
 یاد آن روزیکه هزاران مرد وزن در راه حق
 در هری جان داده بودن در ره پیشین ما
 یاد آن روزی که احمد شاه به پنجشیر رفته بود
 از برای حفظ دین و عزت و ناموس ما

یاد آن روز که خلیلی خامه بر کف میگرفت
 عالمی را باسخن هایش چو محشر میگرفت
 یاد آن روزیکه اقبال سوز و آهی میکشید
 درد ملت را مصور با جهانی میکشید
 یاد آن روزیکه خاقانی قلم از سر کشید
 چهره ی پژمرده گان را همچو گل دیگر کشید
 یاد آن روزیکه عالم جمله یکسان گشته بود
 زیر چتر دین ما و در ره آئین ما
 جمله ملت مشیت واحد بوده اند در وقت او
 بعد از او مشکل توان جبران شود اندوه ما
 لیک میدانم جوانا عارفانا همچنین
 روزن امید آید بعد از این از کوه ما
 روزن امید آید چون که قرآنکریم
 نیک فرموده ست عزت از شما ودین ما
 روزن امید آید چون جوانان شما
 بار دیگر متکی گشتند به قرآن شما
 روزن امید آید چون خطیبان شما
 با دیگر متحد گشتن به انظار شما
 روزن امید آید چون بزرگان شما
 منزجر گشتن زمکر غرب و افکار هما
 روزن امید را با جان و دل یاری کنید
 خود فدایش گشته و آنرا نگهداری کنید

در وصف حضرت علی

مرحبا صد مرحبا بر جلوه ی گیسوی تو

مرحبا بر قامت سرو و کمان ابروی تو

مرحبا بر مستی عینین بی همتای تو

مرحبا بر غنچه گی آن فم رعنا ی تو

مرحبا بر جسم سیمین بو و گلگون گوهرت

مرحبا بر ظفر اطلس خامه ی از جوهرت

مرحبا بر فکر عالی و به فوق همت ات

مرحبا بر آن همایون فر جلال و مکنات ات

مرحبا بر قلب صاف و پاک و معصومت گلم

مرحبا بر چشم گریان عین مهجورت گلم

مرحبا ای مهد عرفان و شریعت مرتضی

مرحبا ای سد راه جاهلیت مرتضی

مرحبا ای بنده ی خاص الهی مرتضی

مرحبا ای نور ارض ذوالجلالی مرتضی

در مدح خلفاء راشدین

صدیق توئی همای رحمت
مشعل افروز راه احمد
فاروق توئی عدالت حق
در روی زمین علامت حق
عثمان توئی با حیای رحمان
کار تو بود رضای رحمان
حیدر توئی شمشیر خدائی
در خدمت دین کبریائی
۱۳۹۸/۱۱/۱۷

در وصف مولا

خدایم آن کریم لایزال است
که رحمان مکان و نامکان است
به قدرت آب را از سنگ برآرد
به حکمت خشکه سازد بحر ها را
به شفقت نار را گلشن کند او
به غضب خشکه را دریا کند او
به لطف از پيله پروانه برون او
به مهر از خاک ها لاله برون او
به قهر از قعر کوه آتش برآرد
به رحمت لولو از دریا برآرد
برای فکر دادن بنده گان را
ز ابر تیره باریدن برآرد
برای فهم مان درک قیامت
ز چوب خشک سبزیدن برآرد

۱۳۹۸/۱۱/۱۷

صدای شب

شب خیز شب است نوای رحمت
شب خیز شب است صفای رحمت
جز نور ستارگان دگر هیچ نهی
جز ساز شکسته گان دگر هیچ نهی
جز آه دل تنگ پر آشوب گناه
بر درگه ی رحمت اش دگر هیچ نهی
جز رحمت و مغفرت دگر هیچ اش نیست
برشخص گنالوده دگر هیچ نهی
با دست تضرع تو بکن رو سویش
جز مهر ومحبت اش دگر هیچ نهی
آن است که گناه ما گنه کاران را
در روز و شب عافیت دگر هیچ نهی
مائیم که همه ظلم و جفا ها کردیم
عمری به طفولیت دگر هیچ نهی
از دست گناه روی به اسود ماند
آنظر به خودت کم به دگر هیچ نهی
تا سر به گریبان و گناه ها بینی
افتی به در صمد دگر هیچ نهی

خواب غفلت

دریغا خواب غفلت چشم ها را
 دریغا اشک توبه هم برایش
 دریغا وقت پر در و گران رفت
 دریغا کار مان از یاد مان رفت
 دریغا حسرتا من دست اینی
 بجز جرم و گناه چیزی نکردی
 همش ضد صداقت بودی افسوس
 همش با خائنان همگام بودی
 همش سدی به ضد دین بودی
 همش غم آفریدی صالحان را
 همش آزارشان دادی نساء را
 یکی بار هم تو عقبا را ندیدی
 تو قبر و گرز آتش را ندیدی
 ندیدی آنچه باید که نظر کرد
 کنون بنگر به احوال سیاهت
 بیست و راه مان را دور دیدیم
 نریخت هرگز جمالش کور دیدیم
 ز نزد ما چو برقی خودروان رفت
 بهشت جاودان از کام مان رفت
 که عمرم را تباه کردی تو اینی
 بجز جهل و خطا چیزی نکردی
 همش همگام با خس بودی افسوس
 همش با فاسقان همراه بودی
 همش خاری به پای پیر بودی
 همش مسرور کردی فاسقان را
 همش انکار کردی مومنان را
 تو گژدم ، مار و اژدارا ندیدی
 تو فردوس و سریر، زر رانددیدی
 ندیدی آنچه باید که حذر کرد
 کنون بنگر به جای به پناهت

اگر فضل الهی شامل ات نیست

پناهی در سرای آخرت نیست

راز و نیاز

خدایا علم اسرار نهان ده
به این مستغرق حیران امشب
خدایا دیده اش روشن بدان کن
که در خواب اش جمال یار امشب
خدایا فطرتش را پاک گردان
بنور رحمت قرآن امشب
خدایا قدرت نطق اش برانگیز
به اذن رحمت و احسان امشب
خدایا راه حق روشن بگردان
برایش همچو صبح آفاق امشب
خدایا دستک اش را گریبیری
چه کم گردد ز لطف ات یار امشب
خدایا مغفرت گردان تو او را
که همچون طفل در گهواره امشب
خدایا حشر گردانی تو او را
بهمرای خلیل الله ات امشب
خدایا فیض رحمت کن تو روحش
که همچون جنت المأویت امشب
خدایا تو فزون کن عز و جاهش
به نزد اهل دل ای یار امشب
خدایا عفو کن کل گناهش
به روح سید الابرار امشب
خدایا خلعت دوستی کنون کن
به بر این بنده ی ناچار امشب

که چشم از شوق دیدار تو خواهد

زمین و آسمان نام تو خواهد

أنظر

ای دوست نظر سوی تو ام حال من أنظر
 در رونق بازار خریدار تو ام حال من أنظر
 از بس که تپیدم به فدایت همه جانم
 عاشق به جمال رخ جانان تو ام حال من أنظر
 درد است درون دل که جز یار نشاید
 اظهار به دگر کردن و احوال من أنظر
 ای دوست نشان رخ تو جمله هویداست
 در سرو و گل و سنبل و هرجای تو أنظر
 قلبم به فغان آمده زین بادیه ی دور
 منظور من اینست که نهی یاری من أنظر
 بی تو به چنین مرکز بی مهر و وفائی
 هرگز نکنم عمر تلف یاری من أنظر
 مردم ز فراق رخ ات ای یار نظر کن
 بر چهره ی غم باد و دل افگار من أنظر

۱۳۹۸/۱۱/۱۷



خدایا شاد کن این بنده ات را که بی تو هیچ در یادش نباشد

۱۳۹۸/۱۱/۱۷

در یاد پیامبر علیه الصلاه و السلام

گل از رخسار باریدن گرفته
ستاره کهکشانی ماه و بهاران
که اکنون بهر دنیا نازنینی
زبان عاجز ز اوصاف جمالش
جهان شادان به روی نازنین اش
بسان آب زمزم پاک جسمش
بسان حلقه ی جادو نگاهش
بسان گل بود خندان فم او
بسان برگ ریحانا تنش بود
ز اولاد عرب او مصطفی بود
خداوند کریم هم بعثت اش داد
قدومش لرزه بر افلاک انداخت
و او فریاد زد اهل جهان را
که دیگر جهل را یارای ما نیست
که دیگر ظلم را طاقت نشاید
که زنجیر اسارت بر کنیم ما
که افلاک است جای آدمیت
که جز تقوا فضیلت هیچ باشد
که تقوا هست معیار بلندی

که این دنیا به مشتی خس نیرزد

که عقبی ها سرای سربلندی

۱۳۹۸/۱۱/۱۸

کار دشمن

قلب مهجور است و فکر یار جانی می‌کند
 دل پریشان است و یاد مهربانی می‌کند
 دیده‌گریبان است و باز هم یضحکانی میکند
 فم که چون نار است و باز هم در فشانی می‌کند
 ید شکسته ست و هنوزم در هوای خامه ای
 خامه بی لون است و باز هم گل نگاری می‌کند
 گل که در گلشن نباشد گو که در عالم نهی
 عالم اندوه شد و باز هم گل نگاری می‌کند
 خنده ی طفلان مست هم هیچ تاثیری نهی
 خنده بسیار است و فکر غم زدائی می‌کند
 گرچه کراسات ما مملو زشعر است ولی
 شعر فراوان است و صدق دل تبانی می‌کند
 صدق دل را پیش عالم گو بین گفتار او
 چونکه گفتارش دلت را تازه کاری می‌کند
 عارفا حاکم به ظلم اش جمله عالم را بسوخت
 چونکه ظلم اش را به مردم توجیانی می‌کند
 مردم معذور ما هم تا کنند اندیشه اش
 عقل کوتاه است و دشمن پخته کاری می‌کند
 فکر و ذهن و عقل و هوش ات را برادر هوش دار
 چون هویدا کار دشمن خار کاری می‌کند

لیلای من

از غمت آشفته گشتم یار جانانم توئی

و زخیالت گشته ام بیمار و تیمارم توئی

از امید شوق وصلت همچو سرو تازه ام

وز تجلی یت شدم مستی که لیلی یم توئی

گرچه قیس عامری را نیست یارای سخن

از ادب در پیش آن رعنا چو لیلی یم توئی

داستان لیلی و مجنون به عالم شهره گشت

نیست باکی بهر شهرت سرو رعنا یم توئی

باغبان عشق جز ماء الحیاه چیزی نداد

در وجودت گوهرم چون در یکتایم توئی

عاشقان راه عشقا جز صداقت هیچ نه

بر طلوع شمس دیدن فکر شکرانم توئی

یک نظر سویم کن و زین مبتلانی وارهان

دیده ی مهجور ما را چونکه هجرانم توئی

عرض حال به مولا

خداوندا تو قدس آزاد گردان
خدا دایا اندلس نام تو خواهد
خدا دایا شامیان غرق دم هستند
خدا دایا اهل طغیان را نظر کن
که جز ظلم و ستم چیزی نکردند
خدا دایا امریکا و روس و چین را
بسان یک غزال بی پناهی
دریدند و شکار خویش کردند
خدا دایا طفلکان بی گناه را
خدا دایا دختران با حیا را
خدا دایا ملت افغان نظر کن
مساجد زیر بمباران نظر کن
خدا دایا دیده بر حکام بنگر
بزرگانش اسیر دست غرب اند
رئیسان را رباط خویش کردند
وزیران را به اهدای دو حجره
و قاضی را همش با زر و فضه
و داروغه ببین خود دزد راه است
خدا دایا باری دیگر روشنی ده
آرید سعد و سلمانای خدا دایا

که زنجیر اسارت برکنندم
کلاه فخر را بر سر نهندم

از حاکمان تا حاکمان

ای امیران مسلمان و دلیر و حق پرست
نام تان دُران بادا راه تان گلزار باد
مشعل افروزان اسلام و چراغ معرفت
نام تان دُران بادا راه تان گلزار باد
ای خلیفہ الرسولم صادق و مصدوق من
نام تان دُران بادا راه تان گلزار باد
ای عمر ای عادل عدل الہی ای عزیز
نام تان دُران بادا راه تان گلزار باد
در سخاوت فخر عالم بودہ ای عثمان من
نام تان دُران بادا راه تان گلزار باد
رحمت حق یار تو ای سد راہ جاہلین ای مرتضی
نام تان دُران بادا راه تان گلزار باد
من فدای راہ حق ات الحسن یا مجتبی
نام تان دران بادا راه تان گلزار باد
ای عمر ثانی ما ای ما وہم خورشید ما
نام تان دُران بادا راه تان گلزار باد
من فدای ترس ات از مولا شوم ہارون ما
نام تان دُران بادا راه تان گلزار باد
موجب فخر عرب و ہم عجم سلمان ما
نام تان دُران بادا راه تان گلزار باد
ای صلاح الدین ما ای شیرمرد دین ما
نام تان دُران بادا راه تان گلزار باد

ای تو اسماعیل ما واندر هری والی ما
 نام تان دُران بادا راه تان گلزار باد
 لیک انتم رفته اید و مشکلات ما فزون
 چونکه نادانان کنون هستند حکام قرون
 من سراسر گشته ام صدیق بوی صدق نیست
 ای عمر ناید عدالت زین خسان در گوش ما
 نه سخی در راه حق اند بل گروهی سارق اند
 نه شجاع در حرف حق اند بل گروهی فاسق اند
 بل گروهی مجرم اند و دزد و غاصب ای دریغ
 بل گروهی ظالم اند و سست و غافل ای دریغ
 هم برای حفظ قدرت اُبرو ریزند بسی
 هم برای مال و مکتت سرکشند از هر کسی
 هم جهانخواران بد اندیش و قومی فاجر اند
 هم چو کلبان در تلیس و مشتی باطل اند
 باری دریاها پر از خون بهر قدرت میکنند
 باری هم بیتان خراب و حفظ مکتت میکنند
 باری یا گاهی تملق در صداقت میکنند
 گاهی هم خدمت به پیر و زن به ندرت میکنند
 تا که دست شان رسد در خانه های مردم ام
 مالشان غارت کنند و عفت اش یغما برند
 کردگارا غرق شان کن اندر آتش ای رفیق
 تا نباشد دزد و خس در ارض تو بادار ما

دوستداران خدا

حاکمان راه حق عاشقان مولایند
واعظان راه دوست بلبلان شیدایند
صالحان حق پرور رهرو شهیدانند
قاضیان دین دوست عارفان بالله اند
طالبان دیدارش آن شهاب گم نام اند
عاشقان حسن او خاقانی و عطار اند
در رهش همه عمری روز و شب بسر بردند
عاشقان باب او محتشم و اقبال اند
لطف و رحمتی فرما حال زار میان بین
منتظر به لطف تو این علی و ذاکانند
دم به دم به عشق تو دیده گان چو خون گردد
مجدوبان راه تو واسع و شهریار اند
گر نظر به آب آرند فکر تو خیال آرند
جانفشان راه تو سعدی غزل خوان است
فرغانی و گرگانی فروغی بسطامی
همچو لعل درانی سفته دل تناه خوان اند
وحشی و جغتایی هاتفی و کاشانی
بر درت به صد زاری گریه و فغان دارند
آرتیمانی و سلمان تبریزی و هم خیام
منتظر به دیدارت عاشق غزل خوان اند
از کرم مکن نومید این گروه عاشق را
زآنکه جز درت هرگز رو به کس نمی آرند

آغاز وحی بر پیامبر

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| مصطفی کیست مظهر شفقت | قاصد حق صلابت رحمت |
| مصطفی کیست نور رحمانی | در زمین و زمان که میدانی |
| مصطفی کیست جانشین خدا | مظهر لطف و هم حیب خدا |
| مصطفی کیست او نبی خدا | عاشق دین نازنین خدا |
| مصطفی عاشق است و عشق نهد | بر زمین و زمان و سیارات |
| چون همه بندگان رحمان اند | همه جا مظهر رخ یار اند |
| مصطفی گوشه کرد از همه خلق | تا به فکر وصال یار شود |
| توشه ای بر گرفت و حرکت کرد | سوی غار حرا اقامت کرد |
| فکر و ذهن را بسوی خلقت کرد | دیده ی دل بسوی فطرت کرد |
| مدتی فکر بر خدایان کرد | که همه چوب و سنگ و اجزایند |
| مدتی هم بفکر شمس و قمر | که چه سان رفت و آمدش عجب است |
| گاهی رو بر سماء و گاه به زمین | نظری کرده و به دل میگفت |
| که نه این است کار انسانی | و نه این است کار اصنامی |
| و نه این قدرت است عزا را | که چنین خلقتی به پا بکند |
| و نه هبل توان این دارد | که سماء بی ستون بیاراید |
| همش اندوه دل بخود میگفت | همه دردش به خون دل می سفت |

روی را سوی سقف ازرق شد
 همه جا بر سر بهانه ی من
 اندرین شهر جهل به گریانم
 زر و فضه فدای شان کردند
 یا به ناری همی کنند دریغ
 سارق عقل و فکر بر باد اند
 که توئی در جهان ستاره ی من
 دشت و صحرا زمین و راه دگری
 کوه و صحرا حدیقه زاران شد
 گم شده کم کم اش ز دور آمد
 مونس و همدم و همای جگر
 تو قل اقراء عزیزم یا محمد
 این نوائیست به تو از رب جلیل
 و ضلالت ببین گریزان است
 این خدایان باطلانا را

بعد از آن اش به ذکر و طاعت شد
 همه میگفت کای یگانه ای من
 تو بدادم برس که تنهائیم
 سنگ و بت را خدای شان کردند
 سجده بر شمس می کنند دریغ
 هر یکی مشتی از خرافات اند
 تو بدادم برس یگانه ی من
 مصطفی دید آسمان دگری
 آسمان چهره اش گلستان شد
 همه جا پرتوی ز نور آمد
 آمد اکنون آشنای جگر
 که سلامم به تو قل یا محمد
 که سلامم به تو قل اقراء حبیب
 که هدایت کنون همی آید
 دگر ای مصطفی نمی بینی

چون تو گشتی کنون رسول خدا

قم فانذر کنون عزیزان را

اسلام آوردن خلیفه الرسول

مصطفی بعد از آن که هوش آمد
گفت صدیق را حبیب منی
شب ظلمت کنون به پایان شد
من رسول صمد شدم اعلم
این بدان که جهان فنا آید
اندر آنروز جمله گریانند
جز عبادت خدای یکتا را
دگرش ظلم و شرک و کفر هستند
نپسندم تو را به این ظلمت
صدیق این واقعات را که شنید
بعد از آن مدتی به فکر و سکوت
بیدرنگ گفت نیست معبودی
جز خدای یگانه ستارا
چونکه هستم من از مسلمانا
چونکه لطف اش نصیب شد ما را
همه دادم به راه مولانا

که به لطف اش شدم مسلمان

۱۳۹۸/۱۱/۲۲

مسلمان شدن فاروق اعظم

یادم آمد از سفیر نامدار
 عزت اسلام و دین آن تاجدار
 یادم آمد از عمر مرد قوی
 افتخار کعب و زراح و عودی
 بود در طائفه اش مردی متین
 صاحب قدرت و هم عزمی متین
 هم بزرگ قوم خود بود هم سفیر کل شان
 در تمام جنگ و صلح و کل امثال همچین
 در یکی از روزها عمر سلاح اش را گرفت
 در میان کوچه ها هر سو سراغ اش را گرفت
 شخصی گفتش کای عمر عزم چه داری ای عزیز
 با چه فکری توشتابان دیده بانی ای عزیز
 گفت قصد جان احمد میکنم
 خنجرم با خون او تر میکنم
 او خدایان را به بدنامی برد
 لات و عزی را به بدنامی برد
 گفت از من گوش کن تو ای عمر
 خواهر و داماد تو همراه احمد گشته اند
 دین تان را ترک کردند گوش کن
 فکر و ذهن ات را به آنها هوش کن
 چون نمی باشی خبر پا پیش مکش
 نزد هرکس رفته و شمشیر مکش
 رو تو آنها را بجای شان نشان
 دین و اجدادت نشان شان بساز

بعد از آن عمر اعصابش تیره شد
 فکر و ذهن اش جانب همشیره شد
 در زنان در پشت در ایستاده بود
 خوش صدای در گوشش آماده بود
 بعد از آنکه باز کردند باب را
 دید مصحف را همان آواز را
 خواهر و دامادشان را خوب زد
 تا که خون از رنگ شان بیرون زد
 گفت آن مصحف بمن بسپاریدش
 گفتنش ناپاک هستی این به پاکان آمده
 بعد از آن غسلی نمود و رو به مصحف آورد
 دید لولوهای مرجان و دلارای شفا
 دید قرآن با زبان بی زبانش گفت عمر
 باز آی از چهل و راه بد و عصیان ای عمر
 تا کیا برضد اسلام راه عصیان میروی
 تا کیا ضد خدا همگام شیطان میروی
 دیده ی روشن به اطرافت نگر
 هر طرف بین و به اعضایت نگر
 کیست صانع جز خدایت ای عمر
 کیست حی جز لایزالت ای عمر
 کیست آنکه صبح و شب آرد پدید
 کیست آنکه مرد و زن آرد پدید
 شرم بادا از خدایت ای عمر
 تاکی این راه خطاییت ای عمر
 چون عمر خواند آیه ای از قرآن
 روشن اش شد راه حق از عصیان
 گفت من را جانب احمد برید
 تا که نزد اش من شهادت را دهم

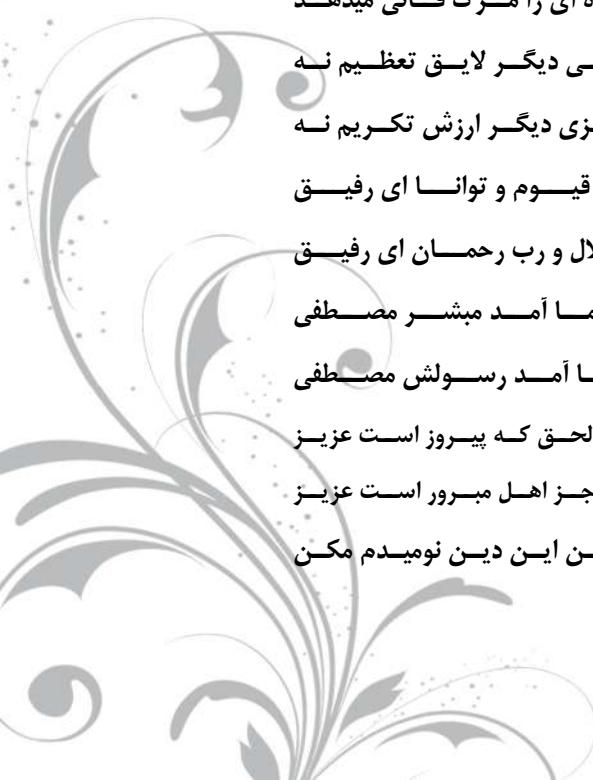
که درین عالم و این کون و مکان
 نیست ذاتی جز خدای لایزال
 دیده ام روشن به حق گشت خواهرم
 چشم من مشتاق حق گشت خواهرم
 بعد از آن رفتند سوی مصطفی
 شاد و خندان با آرزوی مصطفی
 چونکه دید حمزه عمر از راه دور
 گفت اگر باشد عمر را فکر شوم
 لحظه ای در قتل او تاخیر نه
 یا ز قطعه قطعه اش مهجور نه
 چون پیامبر دید عمر را گرفت
 دامن و شمشیرش و گفت ای عمر
 ترس با ادا از خدایت جان من
 تا کی اندر این ضلالت جان من
 باش جز اهل ابرار ای عمر
 باش جز اهل ایمان ای عمر
 اندرین لحظه عمر خوشحال شد
 فم نازش چون گلی افشان شد
 گفت کای احمد گواهی میدهم
 نیست ذاتی جز خدای لایزال
 گشت بر من راه حق روشن کنون
 گشت بر من خاک دنیا زر کنون
 باشم اندر راه او سر را فدا
 من فدای نام پاکت مصطفی

۱۳۹۸/۱۱/۲۳

ایمان آوردن عثمان غنی

خامه پردازان زاهد خامه را از سر کشید
فکر و ذهن و قلب ما را جانب دیگر کشید
یاد آرید از سخاوتمند عالم قطب اشراف عرب
بن عفان و ابوالعاص امیه و ابن شمس
نام او عثمان بود و فخر اشراف عرب
تاجر نامدار دوران نور چشمان عرب
در صداقت در شجاعت در حیا آفاق بود
در نسب در جاه و مکننت شهره ی آفاق بود
هم جوان تاجر و هم اسوه ی اخلاق بود
هم چو صدیق یک جوان صادق خوش نام بود
روزی من ایام صدیق رو به عثمان کرد و گفت
ای عزیز جان یقین ات را به الله آورید
آن خدای صانع حی توانا را ببین
آن خدای خالق هفت آسمانها را ببین
آن خدای رازق و رزاق و رحمان را ببین
آن خدای حی و قادر هم توانا را ببین
کز چنین خاکی گیاه و از گیاه روزی دهد

جن و انس و اهل عالم را به تنهای دهد
 بین که در زیر زمین صد چشمه ها فوران کند
 بین که در باغ و چمن صد بلبلان غوغا کند
 بین که از ابر سیاهی آب رحمت افرید
 بین که از یک تیره خاکی صد گلستان آفرید
 بین که از یک قطره آبی خلقتی بر پا کند
 بین که از یک مشت گندم خرمی بر پا کند
 بین که نار اش را به ابراهیم گلستان میکند
 بین که آبش را به فرعون دشمن جان میکند
 بین که هر جنبنده ای را زندگانی میدهد
 بین که هر پاینده ای را مرگ فانی میدهد
 بین که غیرش ذاتی دیگر لایق تعظیم نه
 بین که غیرش چیزی دیگر ارزش تکریم نه
 اوست ذات حی و قیوم و توانا ای رفیق
 اوست ذات ذوالجلال و رب رحمان ای رفیق
 لیکن اندر جمع ما آمد مبشر مصطفی
 لیکن اندر نزد ما آمد رسولش مصطفی
 هر که در راهش رود الحق که پیروز است عزیز
 هر که همگامش رود جز اهل مبرور است عزیز
 دوست دارم بر تو من این دین نومیدم مکن



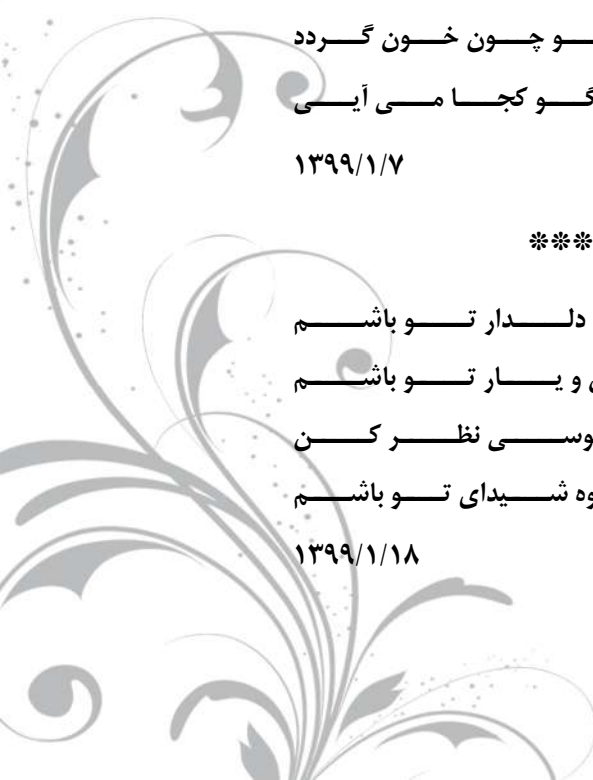
اندرین راه عدالت باش مهجورم مکن
 چونکه نیک هستی سزایت نیست جز راه نکو
 پس بیا باخالق ات باش و دگر سو رو مکن
 چون عثمان دید دلسوزی صدیق
 نوائی صدق و خوش گوئی صدیق
 بگفتا راست گفتی ای ابابکر
 بگفتا نیک فرمودی ابابکر
 یقینا بی خدا دنیا نباشد
 زمین و آسمان برپا نباشد
 یقینا سنگ را طاعت نشاید
 یقینا سجده بر آتش نشاید
 تشکر میکنم زین دعوت تو
 به قلب خون فگارم مرحم تو
 ازین پس جز خدای لایزالم
 دگر امید خود بر کس نیارم
 ازین پس من به فضل کردگارم
 شدم مسلم ز کس باکی ندارم
 تمام هستی ام باادا فدایش
 همه دار و ندارم صرف راهش

خدا می بیند

ای دلم درد جهان گو که خدا ببیند
غم پیدا و نهان گو که خدا ببیند
ای دل از ظلم بشر گو که خدا ببیند
از غم و درد وطن گو که خدا ببیند
۱۳۹۹/۱/۱

ای دوست چه سان تو دلربا می آیی
آشفته و خوش ذوق و بیامی آیی
دل در پی دیدار تو چون خون گردد
ای خون جگرا بگو کجا می آیی
۱۳۹۹/۱/۷

بیا ای دوست دلدار تو باشم
عزیز و مونس و یار تو باشم
بیا ای آشنا موسی نظر کن
که با صد جلوه شیدای تو باشم
۱۳۹۹/۱/۱۸



قرآن

به قرآن روح خود آرام گردان
 به قرآن چشمه ی جودت بر آور
 به قرآن زنده کن دین نبی را
 به قرآن برگشا راه حقیقت
 به قرآن پیشوای مومنان شو
 به قرآن دعوتی کن مشرکان را
 به قرآن متصل کن مردمان را
 ز قرآن درس توحیدت بیاموز
 ز قرآن شهره ی آفاق گردی
 ز قرآنت شناسی دوست و دشمن
 زقرآن نور مولایت نظر کن
 ز قرآن لطف مولا را تماشا
 ز قرآن روی از افلاک گردان
 تو آنگاه لطف و احسانش نظر کن
 و افلاکا به فرمانش نظر کن
 گروهی عامل عرش اش تو بینی
 دلت را خالی از آلام گردان
 همه سعی وجودت را برآور
 تلاش سعد و سلمان و علی را
 تو اذهب رو بدرگاه حقیقت
 مثالی زنده و مرد خدا شو
 مجوس و سیک و هندوبرهمان را
 سیاه و سرخ و زرد و آشنا را
 ز قرآن قوت و بیم ات بیاموز
 به نزد اهل محشر ناز گردی
 ز قرآنت شناسی احسن و بد
 سخنهای گهر بارش نظر کن
 شمیم عطر رعنا را تماشا
 و تنها دیده بر رحمان گردان
 تو عالم را به فرمانش نظر کن
 ملائک زیر دستانش نظر کن
 گروهی ساجد فرش اش تو بینی

گروهی سبح بر دستش تو بینی
خدای خلق و تدبیر است و حق است
همه کل جهان در دست باشد
ز ابر و باد و باران و بهارش
برای فهم و دانایی نظر کن
زمین و آسمان داده برایش
برای امتحان اینجا بماند
شده آماده بهر بندگانش
به رحمت های حق پاینده باشند
بمثل روز ما در دید باشد
بدیدی آن بهشت جاویدان را
بدیدی نور حق روشن به این دین
همی دیدی که دنیا را فناها
بین ای مرد عاقل فکر دین کن

گروهی طائف دورش تو بینی
ولی رحمان را بینی که رب است
تو او بینی که صاحب خلق باشد
بیینی لطف او بر بنده گانش
هرآن یک را نشان های نظر کن
نشان شفقت اش بر بندگانش
که تا روز یقین اینجا بماند
بدانند که بهشت جاویدانش
که تا اهل سعادت زنده باشند
ولی آن زندگی جاوید باشد
اگر چشم حقیقت مر تو را بود
درین دنیای مخروب خرمان را
بدیدی خالق حق را به این دین
فقط ذات خدایت را بقاها

خدای لاشریک ات را یقین کن

مغروق گناهییم

ای آن که جهان دیده ی یغما بتو دارد
رو سوی خدا کن که جهان رو به تو آرد
ای آنکه بلاها همه مشتاق تو گشتند
رو سوی خدا کن که بلاها همه گلشنند
ای یار جوان روز و شب اندر همه مستی
حاشا که تو پستی

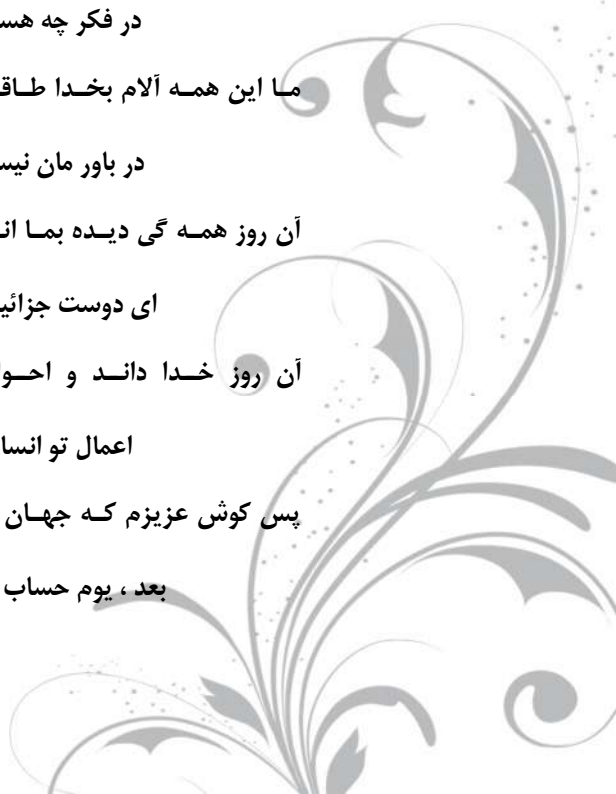
ای دوست گرانمهر تو بیهوده چه مستی
در فکر چه هستی

ما این همه آلام بخدا طاقت مان نیست
در باور مان نیست

آن روز همه گی دیده بماند که پناه نیست
ای دوست جزائیت

آن روز خدا داند و احوال تو انسان
اعمال تو انسان

پس کوش عزیزم که جهان رو به فنا هست
بعد ، یوم حساب است



در طاعت و در معرفت دوست تو اذهب

تا گردی مبرا

رویت به کسی کن که بود اهل صفائی

یا اینکه نگاهی

در روز قیامت همه را مست ببینی

هم پست ببینی

الا مگر آنها که خدا طاقت شان داد

در طاعت اش افزود

الا مگر آنها که خدا رحمت شان کرد

در توبه شدند زود

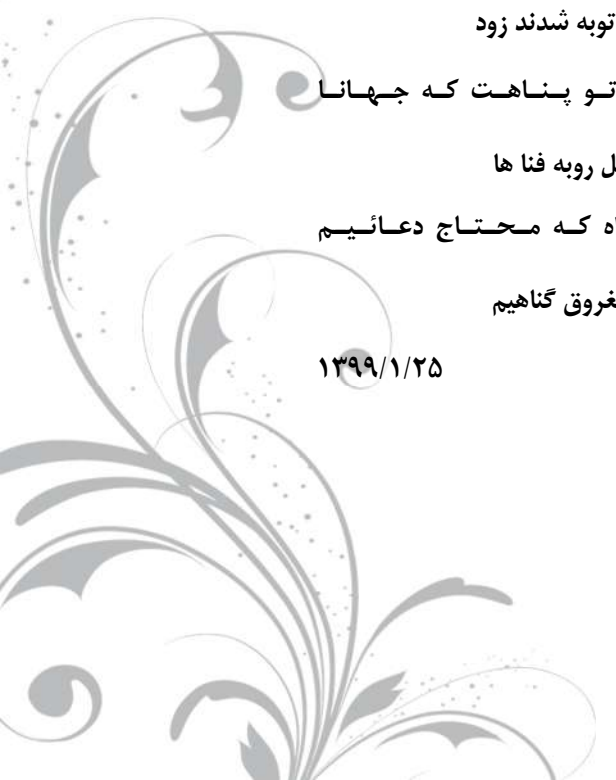
یارا بخدا بر تو پناحت که جهانان

کل روبه فناها

یارا ز خدا خواه که محتاج دعائیم

مغروق گناهیم

۱۳۹۹/۱/۲۵



تو خدائی

ای آنکہ کریمی و رحیمی تو خدائی
ای آنکہ جلیلی و جمیلی تو خدائی
ای آنکہ سزاوار تو بوده است ثنا ها
ای آنکہ رفیقی و شفیقی تو خدائی
ای بار تو را این همه توحید سزاها
ای آنکہ غفوری و کریمی تو خدائی
ای مالک شمس و قمر وکل جہانا
ای آنکہ علیمی و حلیمی تو خدائی
ای یار توئی مالک اشجارہمہ وردان
ای آنکہ قدیری و قدیمی تو خدائی
جز رو بہ تو ہرگز نکنم روی بہ عالم
ای آنکہ صبوری و شکوری تو خدائی
ای صانع عالم نظری روی بما کن
ای آنکہ تو رحمان و رحیمی تو خدائی
ما را صفت روح تو عاشق بہ جہان ہی
ای آنکہ توئی مصدر نوری تو خدائی
زیباست جمال تو دلاراست جلال
ای آنکہ جمیلی و مبینی تو خدائی
روشن بہ وصال تو نگاہ نگران شد
ای آنکہ بصیری و سمیعی تو خدائی
گر روی بصحرا بکنم یاد تو آرم

ای آنکه تو رزاق متینی تو خدائی
گر دیده به دریا نگرم یاد تو افتم
ای آنکه حفیظی و عزیزى تو خدائی
رویم به سماء آرم و فریاد بر آرم
ای آنکه مجیبى و قریبى تو خدائی
در زیر زمین سر به لحد نام تو آرم
ای آنکه غفوری و رحیمی تو خدائی
در وقت حساب یوم جزا باز بگویم
ای آنکه کریمی و کریمی تو خدائی
روزی که جفا از همه کس ها بمن افتد
گویم که تو جبار قویى تو خدائی
هرگاه که مرا نعمتی ارزانی نمودی
گویم که تو سبحان قدیری تو خدائی
امروز بهشت ات بنظر جلوه گاه ام شد
گویم که تو خلاق و شکوری تو خدائی
شکرت نتوانم به زبان رب رووف ام
ای آنکه خدای ملکوتی تو خدائی
دستم تو بگیر یار که در راه تو جنت
ای آنکه تو مولای کریمی تو خدائی

محمد

نسیم تازہ ای باد صباہا شمیم عطر گلہا مصطفیٰ ہا
 جمال اش را منور نور باشد وصال اش را چو زمزم خوب باشد
 بہ گفتار محمد دل ببندید بہ کردارش عزیزان پای بندید
 محمد دُر دُران خداوند محمد لطف الطاف خداوند
 محمد شامخ پیغمبران است محمد سرور عالی تبار است
 محمد مشعل نور خدا است محمد بندہ ی خاص الہ است

محمد روز یوم الدین سبحان
 شفیع عام و خاص عصیان است

۱۳۹۹/۱/۲۵

گریہ کردہ ام

امشب بیاد تک تک تان گریہ کردہ ام
 ای شاعران حق و عزیزان خون جگر
 امشب نسیم بوی خدا سر رسیدہ است
 از لالہ لالہ تک تک خون ہای پاک تان
 امشب بفکر رازی و جامی نظر کنید
 در ہر ورق بخاطر شان دیدہ تر کنید
 یادی کنید ز خواہر رخشندہ نام مان
 آن گوہر گرامی و آن خوش خرام مان
 یادی دگر ز سعدی شیرین سخن کنید
 آن صاحب مواعظ و شعر و ادب کنید

خاقانی و ذاکانی و عطار همه رفتن
جانا نظری کن که بزرگان همه رفتن
سردار سخن عرفی و جامی و سنائیست
وای از چه بگویم که عزیزان همه رفتن
مشتاق سخن گفتن جانانه نباشید
زیرا که کنون سعدی و سلمان همه رفتن
هیئات دگر باره نظر سوی که آریم
زیرا که کسای و سنائی همه رفتن
ما را نظر مهر به استاد سخن بود
استاد سخن وحشی و اقبال همه رفتن
از درد و الم روی سیاه کرده بگریید
زیرا که نظامی و عراقی همه رفتن
دردا که کنون نیست بهار آن شه ایران
حتا که خلیلی شه افغان همه رفتن
یاد و خبری نیست ز ابوالخیر معزز
کرمانی و بسطامی و بابا همه رفتن
امروز دگر نیست صدائی ز تو ناصر
فرغانی و گرگانی و مولا همه رفتن
شمسا خبری نیست ز بلخی و بهائی
کاینها همگی جمله به عقبا همه رفتن
واسع جبلی عارف بالله بکجای
از بهر خدا کل عزیزان همه رفتن

دردا و دریغا که جهان مثل سرابیست
مانند سرابی به بیابان همه رفتن
ای دوست به جهان شاعر بالله تو نبینی
زیرا که بزرگان و کریمان همه رفتن
در یادشمایان همگی خون جگر هستیم
با صد اسفا درد و الم دیده تر هستیم
ای کلبه ی محزون که دنیا لقب توست
بر باد فنا رفتی و سرها بسر توست
خواهیم زخدا غرق به انوار صفا شن
مغروق به الطاف الهی به بقا شن
۱۳۹۹/۱/۲۷

منبر

چیست منبر جایگاه انبیاء
مظهر اوصاف ذات کبریا
چیست منبر موقف مردان حق
آن معزز فاتحان در راه حق
چیست منبر موج دریای گهر
پرتوی از نور و آوای گهر
کیست عالم مشعل افروز هدی
جاویدان در دین و دلسوز شما
کیست عالم وارث پیغمبران
وارث والا تبار سروران

کیست عالم مرد نیک اندیشه ای
کار و بارش حق و تقوا پیشه ای
کیست عالم مرد پر جوش و خروش
از غمت در آتش و اما خموش
کیست عالم عالمی در بیشه اش
فکر اصلاح جهان اندیشه اش
کیست عالم جانشینان رحیم
از برای خیر عالم در زمین
مَن موذن دوست رحمان است گلم
دشمن سرسخت شیطان است گلم
مَن موذن او امین امت است
نقل قولم از نبی رحمت است
مَن موذن بلبل شیدای دین
همچو یخ گشته فدا در راه دین
کیست مسلم مرد حق پرورده ای
از بد و خلق جهان وارسته ای
«مسلم هستی بی نیاز از غیر شو
اهل عالم را سراپا خیر شو
خود فرود آیی از شتر همچون عمر
الحذر از منت غیر الحذر» ۱

خطاب به نا اهلان

حقا که ستم پیشه ورائید شمایان
از بهر خدا بی خبرانید شمایان
حاشا که صفا رفت و جفا مستولیست
مغروق جفا گشته خوشحالید شمایان
دردا که نظام بر سر دانای زمانه
میخ میکوبد لال و کرانید شمایان
واحسرت و صد حسرت و صد حسرت دیگر
همچون علفی هرزه گرانید شمایان
اشکم به ندامت چکد از دیده ام هر روز
چون آله ی دشمن به جهانید شمایان
بادیده ی غمبار کنون باز بگویم
هر ظالم و بدکاره شمائید شمایان
علت بخد هیچ بجز جهل شما نیست
چون جاهل بر دین خدائید شمایان
مظلوم تر از اقوام تو دیگر به جهان نه
چون قاتل اقوام و زنانید شمایان
یکبار به احوال خودت یک نظری کن
دینت به فنا رفته کجائید شمایان

عذرہا

شیطنت کردیم خدایا باری دیگر عذرہا
شرم ساریم کردگارا باری دیگر عذرہا
در گناہان غرق غرقیم و جفاکاریم و لیک
روح سیاہیم ای خدایا باری دیگر عذرہا
گرچہ سرتا پا پر از آلام و عصیان گشته ایم
پر گناہیم ای خدایا باری دیگر عذرہا
۱۳۹۹/۲/۱۰

دلا بسوز

دلآبسوز بدرگاہ او کہ جانان است
خدا و خالق و رب و جلیل و رحمان است
دلا بسوز بدرگاہ او کہ ستار است
سمیع و سامع و حی و قدیر و سبحان است
دلا بسوز و تضرع نظر بہ او آور
کہ رحمت اش بہ جہان جلوہ گر چو باران است
دلا بنال کہ ہمین نالہ ہا چہ ہا بکنند
دعای مرد خدا دفع صدبلا بکنند

دلا بنال به هر دم ولی به صبحگاهی
نظر بسوی اله کن که او دواء بکند
دلا تو راز دلت را به رب جانان گو
که اوست آنکه یمین و یسار ها بکند
دلا تو راز دلت بر خدای یزدان گو
که اوست آنکه دعایت اجابتا بکند
دلا به عجز و انابت تو رو به رحمان کن
که اوست آنکه رحیم است و رحمها بکند
۱۳۹۹/۲/۱۴

بر مزار قهرمان ملی کشور

ملت ما را گروگان داده اند ای مرد خُر
خاک افغان را چه ارزان داده اند ای مرد خُر
۱۳۹۹/۳/۲



در مدح دکتور عبدالکریم ذاکر نائیک

ای تو نائیک مرد میدان جان من دشمن سرسخت شیطان جان من
ای تو نائیک پیشوای مومنان با صلاح علم وایمان جان من
ای تو نائیک مرد حق پرورده ای از بد و شر جهان وارسته ای
ای تو نائیک شیر میدان عمل همچو احمد رو بمیدان عمل
ای تو نائیک مشعل افروز هدی دیده ات روشن به دلسوز هدی
ای تو نائیک سرور عالی تبار همچو عثمانی حلیم و بردبار
ای تو نائیک رهروی رندان دین میتوان گفتن ترا سردار دین
ای تو نائیک مجتهد مقتدر مستحق جنت الماوا و بر

ای تو نائیک گشته ای علامه ای
از برای حق شناسان آیه ای

۱۳۹۹/۳/۶

تملق نیست

تملق نیست گر گویم که دانای زمان بودی مسلمان

و یا گویم که مرد حق گرا بودی مسلمان

تملق نیست گر گویم جلال الدین بلخی حر میدان بود

و یا گویم که او دانای دوران بود

تملق نیست گر گویم که انصاری نسیم بوی مولا بود
و یا گویم که او اسرار جانان بود

تملق نیست گر گویم جمال الدین افغان قطب اخلاصا
و یا گویم که او را ارزشی مانند الماسا

تملق نیست گر گویم که بلخی را طیب دهر مینامند
و یا گویم که او را مرحم هر درد مینامند

تملق نیست گر گویم که ابن رشد والعذری مسلمانند
و آنها هر کدامش مهد علم و فکر و عرفانند

تملق نیست گر گویم الادریسی ، بطوطه مهد افکارند
و یا جغرافیا را تام و مطلق اختراع دارند

تملق نیست گر گویم که در فزیک جهان در نور میدیدند
مثال واضح اش این هیشم انظر نمایانست

تملق نیست گر گویم که ما در علم شیمی عقل کل بودیم
تو بین ، گوستاولوبون گفته است این قول کفار است

تملق نیست گر گویم به زرع و کشت هم ما سابقون بودیم
و این قولیست که عالم را یقین بودی

تملق نیست گر گویم دواء را مخترع بودیم
و انظر رو به بیطار تا بدانی حق چنین بودیم

تملق نیست گر گویم که در تاریخ هم آقای تاریخیم
و این را رو نظر کن تابینی اینچنین بودیم

تجلیل عید در سایه‌ای کرونا

عید آمد و سخت است که عیدانه نداریم
در سفره‌ی خویش جای به جانانه نداریم
عید آمد و سخت است که این درد بزرگ است
در هر طرفی شادی شاهانه نداریم
۱۳۹۹/۳/۶

دل‌می‌سوزد

دل‌می‌سوزد ای مولای من مردم چنین بینم
یکی را غرق جهل و دیگری را غرق خون بینم
دل‌می‌سوزد ای مولای من حکمت فنا بینم
یکی را عالم جاهل یکی را مشیت گاه بینم
دل‌می‌سوزد ای مولای من ملت فنا بینم
و حاکم را بسان گرگ زیرک در جفا بینم
دل‌می‌سوزد ای مولای من بر مومن دانا
که او را در میان انبوهی از جاهلان بینم
دل‌می‌سوزد ای مولای من بر این شبابانا
که بعضی غرق اندر خدمت تن غیر جان بینم
دل‌می‌سوزد ای مولای من بر ذلت دولت
که آنها را همی بر درب باب این و آن بینم

۱۳۹۹/۳/۶

درد هجران

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| غم پیدا و پنهان با که گویم | الهی درد هجران با که گویم |
| برفت از دست و اینها با که گویم | الهی شور و شوق و اشتیاقم |
| به زنجیرم فکنده اینچنینم | الهی درد امت کرده پیرم |
| به هر دم گفته ام من بنده ای تو | الهی گشته ام سرگشته ای تو |
| ز حور و جنت الماوا تو خواهم | الهی من درین دنیا تو خواهم |
| به کوه و دشت و هر دامن تو جویم | الهی من درین عالم تو جویم |
| به هر آن لحظه مشغول تو باشد | الهی روی ما سوی تو باشد |
| هر آن دم قیل و قالم بسمل توست | الهی دیدگانم عاشق توست |
| دو اشک دیده درگاه تو آرام | الهی نیمه شب یاد تو آرام |
| بگویم روز و شب ای مهربانم | الهی ذکر تو ورد زبانم |
| به حق آنکه سبحان قدیری | به حق آنکه رحمان و رحیمی |

علی را مغفرت کن یا الهی

علی را مرد حق کن یا الهی

نظر باید کرد

باز دردی دگر اینجاست نظر باید کرد
باز خون جگر اینجاست نظر باید کرد
باز ملت به تباهی و فنا رفته بسی
مردم در به در اینجاست نظر باید کرد
باز فرزندی یتیم شد همه آواره شدند
خانه ی بی پدر اینجاست نظر باید کرد
باری دیگر برسید ناله به گوشم اما
مادری بی کفن اینجاست نظر باید کرد
معتصم مرد خدا باری تو أنظر که کنون
خواهری بی سپر اینجاست نظر باید کرد
یا محمد تو بلند شو زمدینه بنگر
هر قدم بیوه زن اینجاست نظر باید کرد
ای تو عثمان غنی مرد سخی باز ببین
تاجران شرر اینجاست نظر باید کرد
ای علی دیده بما کن که کنون ملت ما
بی سپاه و سپر اینجاست نظر باید کرد
ای ابوبکر ببین نسل مسلمان امروز
غرق در خون هم اینجاست نظر باید کرد
ای عمر سیف نگه دار که دانای کنون
جاهل است و خلل اینجاست نظر باید کرد

در توصیف دوست گرانقدرم عمر نصیر مجددی

ای نصیری که نثار ملت ات کردی تو مال و قدرت ات
نصرت حق یار تو گردد خدا همراى توست
ای عزیزی که فدای میهن ات کردی تو جاه و مکتب ات
نصرت حق یاری تو گردد خدا همراى توست
ای عمر ثانی ما ای ماه و هم خورشید ما
نصرت حق یاری تو گردد خدا همراى توست
ای جوان با سخاوت همچو عثمان در جهان
نصرت حق یاری تو گردد خدا همراى توست
ای عزیزی با شهامت همچو حیدر در کلام
نصرت حق یاری تو گردد خدا همراى توست
ای وکیل با درایت ای جوان مقتدر
نصرت حق یاری تو گردد خدا همراى توست
باری دیگر زنده کردی نام جد ات در جهان
نصرت حق یاری تو گردد خدا همراى توست
ما همی خواهیم از رحمان که رحمانی کند
چشمه های رحمت اش را بر تو جوشانی کند
از گرم هایش نصیب ات هر دقیقانی کند
مشکلات دهر را از دوش تو خالی کند
کامیاب و کامگار دهر باشی ای رفیق
سر فراز و سرخ روی حشر باشی ای رفیق

۱۳۹۹/۳/۷

در فراق دوکتور مصطفی خرم دل

داشمند و مفسر معاصر

ای وای که از دیده ی ما رفت آن مرد فقیه عالم دلسوز شما رفت
بودیم همه محتاج به گفتار کریم اش آن صاحب گفتار گهر بار قوی رفت
ای وای که ناید به جهان مثل و مثالش آن مالک آثار گرامی به یقین رفت
ای ملت هوشیار جهان روی به من کن
أعلم که کنون عالم دانائی فقیه رفت

۱۳۹۹/۳/۷

کرونا

کرونا گرچه درد مهلک بد نام باشد
ولیکن باز هم بهتر ز باروت و آوان باشد
کرونا گرچه ظالم گشته و ظلم اش شرر دارد
و لیکن باز هم بهتر ز ظلم حاکمان باشد
کرونا گرچه مرگ آورده مردم های دنیا را
و لیکن باز هم بهتر ز مرگ از دست نان باشد
کرونا هیچ نمیداند که کی مسلم کیه هندو
مسیحی یا یهود و اهل کاخ و کوه
همین اصل است او را اینکه آقای جهان باشد

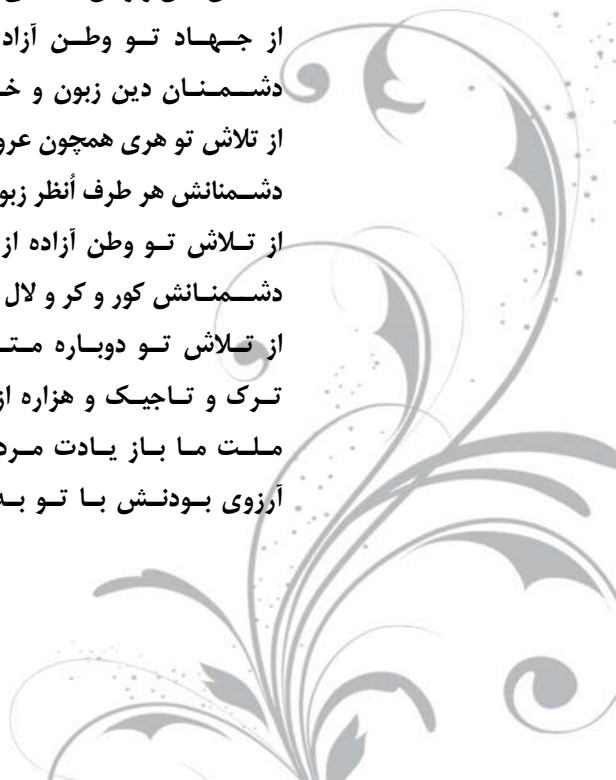
۱۳۹۹/۳/۷

در وصف امیر جهاد و مقاومت ملت افغانستان

استر جنرال محمد اسماعیل خان

ای امیر ما تو فخر شهر انصاری گلم
 خار چشمی بر منافق مرد میدانی گلم
 ای امیر ما تو مرد مسلم آزاده ای
 دشمن اشرار دینی عاشق دلداده ای
 ای هرات آزاده ی فتح تو اسماعیل ما
 دشمنان وارونه ی دست تو اسماعیل ما
 مرد میدان نبرد هستی سخن پنهان نه
 عاشق دین و وطن هستی سخن پنهان نه
 از جهاد تو وطن آزاد و آبادا گلم
 دشمنان دین زبون و خار و بربادا گلم
 از تلاش تو هری همچون عروسی تازه شد
 دشمنانش هر طرف أنظر زبون و خاضه شد
 از تلاش تو وطن آزاده از بیگانه شد
 دشمنانش کور و کر و لال و بد آوازه شد
 از تلاش تو دوباره متحد اقوام ما
 ترک و تاجیک و هزاره ازبک و امثالها
 ملت ما باز یادت مردی مولا میکند
 آرزوی بودنش با تو به دنیا میکند

۱۳۹۹/۳/۸



بی پرده سخن گفتن حاکم

اگر کشور تباه گشته بمن چه
معاون دزد راه گشته بمن چه
اگر کودک به مرمی گشته گلگون
اگر ملت گدا گشته بمن چه
۱۳۹۹/۳/۸

اوضاع جاری در کشور

بیاور پول بگو شغل که خواهی
که مارا سرور والا تباری
بیاور پول بگو جرم ات کدام است
خیانت یا جنایت یا ضلالت
بیاور پول بگو قدرت چه خواهی
ولایت یا وکالت یا وزارت
بیاور پول که ایمانم کنون پول
منم آن سگ که وجدانم کنون پول
بیاور پول که حاکم گشته مارا
شدیم در زیر شمشیرش سگان ما
بیاور پول بشو آقای ملت
بکن هر ظلم بر ماوای ملت
۱۳۹۹/۳/۸

دیده‌گان تر ما را شادگردان در جهان

ملت قدس ای خدا آزاد گردان در جهان
 دیده‌گان تر ما را شاد گردان در جهان
 قوم بد خواه یهود را ای خدا نابود کن
 مسلمین را باری دیگر شاد گردان در جهان
 از شرارت های ظالم قلب مظلومان تباه
 قوم مظلوم باری دیگر شاد گردان در جهان
 مدتی شد مسلمین در خواب غفلت رفته اند
 ملت مسلم خدا بیدار گردان در جهان
 دین پاک ات ای خدا مهجور گشته در جهان
 دین پاک ات را دوباره ناز گردان در جهان
 کشوران فقر دیده این عراق و سوریه
 این دو کشور را خدا آباد گردان در جهان
 مسلمین هر سو پریشانند ای مولای من
 مسلمین را سید و سالار گردان در جهان
 مردمان نجد و افغان و عراق و سوریه
 این فقیران را خدا سردار گردان در جهان
 دشمنان دین ما هر دم ب فکر نقشه ای
 این کثیفان را خدا مردار گردان در جهان
 قوم بدخواه یهود و قوم دیگر ارتدوکس
 این خبیثان را خدا برباد گردان در جهان
 ملت هر دم شهیدم ملت افغان را
 باری دیگر یاور اسلام گردان در جهان
 مرکز اندیشه ها مهد تمدن شهر من
 این هراتم را خدا آفاق گردان در جهان
 مخلص است بر راه دین ات عاشق دیدار تو
 این علی مخلص ات را شاد گردان در جهان

خدایا

نمیدانم چه میگویم خدایا ولی دانم که میگویم خدایا
به حق آنکه حی لایموتی به حق آنکه بی هستی وجودی
مرا آگاه عالم کن الهی مرا دربند رحمت کن الهی
مرا مشتاق قرآن کن الهی مرا مغفور و غفران کن الهی
مرا جزء عزیزانت بگردان مرا جزء خلیانت بگردان

مرا از عاشقان تازه ات کن
مرا از بنده‌گان خاصه ات کن

۱۳۹۹/۳/۸

این کجا و آن کجا

این یکی عالم بود اندیشه‌ها دارد بسی
آن یکی فاسق بود ناید مثالش کرگسی
این کجا و آن کجا
این یکی مشتاق تعلیم و تعلم گشته است
آن دگر معتاد انواع مخدر گشته است
این کجا و آن کجا
این یکی خادم به ملت غرق اندر خدمت است
آن دگر خائن شده مغروق ظلم و ذلت است

این کجا و آن کجا
 این یکی سرمایہ اش را وقف مولا میکند
 آن دگر اموال خود را آتش جان میکند
 این کجا و آن کجا
 این یکی عمرش ہمہ سرتاسرش خدمت بود
 آن دگر عمرش ہمہ مشغول بردلت بود
 این کجا و آن کجا
 این یکی آثار او مثل طلا سرمایہ ای
 آن دگر گفتار او شرم آور و بی مایہ ای
 این کجا و آن کجا
 این یکی بنگر بود ہر دم چو مشعل روشنی
 آن دگر بنگر بود مانند شب اہریمنی
 این کجا و آن کجا
 این یکی اندیشہ اش خدمت بہ خلق اللہ بود
 آن دگر کل تلاشش راحتی جان بود
 این کجا و آن کجا

۱۳۹۹/۳/۹

زن

زن بہ نزد م موج دریای گہر
 زن بہ نزد م مونس و ہمدم بود
 زن بہ نزد م نیمہ ای گم گشتہ ای
 مخزن عشق است و آوای ہنر
 همچو یک ذری درین عالم بود
 کہ بدون او نباشد زندہ ای

زن شمیم عطر رعنا باشد او زن کلید باغ گلها باشد او
زن معمای حیات این جهان زن دلارای جمال این جهان
زن به مومن نصف ایمان اش بود قوت دین یار دورانش بود

«حق اگر داده تو را تاب نظر
پاک شو قدسیت زن را نگر» ۲

۱۳۹۹/۳/۹

دکتور

بنازم قلب با تقوای دکتور شوم صدقه صداقت های دکتور
بقربان شب وروز خدمت تو کشم بر دیده خاک پای دکتور
همیشه در جهاد خدمتی تو فدای آن خط رعنای دکتور
نبودی یک شبی غافل ز دردی فدای درد بی پایان دکتور
همیشه بوده ای خادم به ملت شوم من خادم ات مولای دکتور
همیشه در تلاش حفظ جان ها تو بودی جان من جانان دکتور
خداوندا تو مزد اش را مضاعف بگردان و بده بر نام دکتور

همیشه کامیاب دهر باشی
بود مولا نگهدار تو دکتور

۱۳۹۹/۳/۹

کعبه‌ی ما

کعبه‌ی ما بوی مولا میدهد
یادی از محشر و عقبا میدهد
دور کعبه مشتمل از هر طیوف
درس وحدت را بدنیا میدهد
۱۳۹۹/۳/۹

خطاب ابر مردان کشور را

سر بده اما مده سنگر زدست ای مرد حق
حق به همراه تو باشد دشمنان خار اند و بس
خون پاکت را فدا اما مده میهن ز دست
حق به همراه تو باشد دشمنان خار اند و بس
ملت ات خانه به خانه جمله گی یار تو اند
حق به همراه تو باشد دشمنان خار اند و بس
جان بده اما مده عزت زدست ای مرد حق
حق به همراه تو باشد دشمنان خار اند و بس
این حراست از وطن عین عبادت بوده است
حق به همراه تو باشد دشمنان خار اند و بس
دشمنان ات سعی شان مانند کرگس بوده است
حق به همراه تو باشد دشمنان خار اند و بس

دشمنان ات جهد شان مثل ابوجهل بوده است
حق به همراه تو باشد دشمنان خار اند و بس
گر بمیری زنده کردی نام پاکت در جهان
حق به همراه تو باشد دشمنان خار اند و بس
گر حیاتی شیر دورانی درین دار فنا
حق به همراه تو باشد دشمنان خار اند و بس
قهرومانی در جهانت قاضی ای یوم حساب
حق به همراه تو باشد دشمنان خار اند و بس

۱۳۹۹/۳/۸

دشمن دین

دشمن دین جزء حیوان است و بس
جمله غاصب دشمن جان است و بس
دشمن دین کلب دوران است و بس
او غلام و برده ای نان است و بس
دشمن دین آدم بی مایه ای
ظالم و فاجر گدای خانه ای
دشمن دین جزء اشرار است و بس
یک خری در پوست انسان است و بس
دشمن دین خار دارین باشد او
رو سیاه حشر و محشر باشد او

۱۳۹۹/۳/۱۱

ندای صلح

ندای صلح که از زمین بر آسمان برود
مثال قطره ی اشکیست که بی ریا برود
ندای صلح به جهان مثل آب باران هی
که از ندای جمیل اش جهان گلستان هی
صدای صلح و صفا هست آرزوی دلم
نهیب جنگ جهان است گفتگوی دلم
به آرزوی دمی صلح چه جانها دادیم
به انتظار حضورش چه مردمان دادیم
به عاشقان بنویس انتظار به پایان هی
که بوی صلح بمشام آید و گلستان هی
به مردمان تو بگو بوی صلح همی آید
صدای بلبل مست و سبوه همی آید
۱۳۹۹/۳/۱۱

در وصف دوست گران ارج ام

سید محمد شیرزادی

مولای من خلیل منی ای محمدم
جانان من کریم منی ای محمدم
در وصف تو زبان نتوان گفت شمه ای
مصباح روز تیر منی ای محمدم
۱۳۹۹/۳/۱۱

در تعزیت مادر یک از دوستان

باورم نیست که مادر زجهان رفت گلم
ترک تان کرده و آخر به بقا رفت گلم
باورم نیست که بی مادر و بی سایه شدی
بی عزیز و همه کس بی گل جانانه شدی
باورم نیست خدا رحمت رضوان بگرفت
مادرت تاج سرت گلشن بوستان بگرفت
همه عینین به اندوه شما گریان است
همه اشخاص به اعزای شما غم دار است
بخدا قلب مرا آتش ازین اندوه شد
دل مهجور مرا خون جگر افزون شد
نیست باور که هنوزم نبود باور من
زانکه عینین مرا آتش غم افزون شد
لیکن جز صبر نباشد تو مرا کاری دگر
جز دعا هیچ نباشد او را دلداری دگر

افغانستان ما

ای ملت مظلوم و به عالم نشان ما
افغانستان ما

ای مهد علم و نور حقیقت به بام ما
افغانستان ما

ای خانه ای اقوام و قبائل مختلف
افغانستان ما

ای آشیان جامی و رازی و هم انا
افغانستان ما

شهر هری بود به مثالش چو قلب تو
افغانستان ما

کابل بود به کل جهان پایتخت تو
افغانستان ما

داری بسی نشانه ز ادوار و دور ها
افغانستان ما

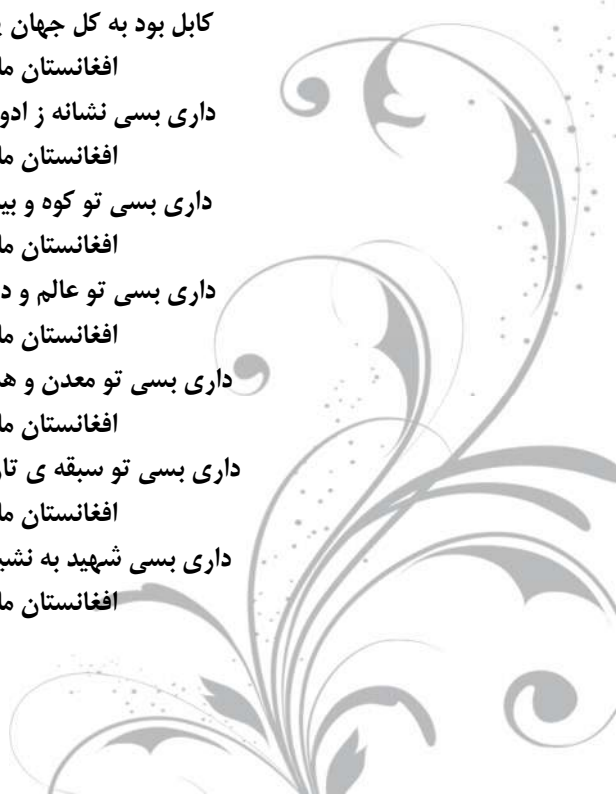
داری بسی تو کوه و بیابان و آبها
افغانستان ما

داری بسی تو عالم و دانای راز ها
افغانستان ما

داری بسی تو معدن و هستی گرانبها
افغانستان ما

داری بسی تو سبقه ی تاریخ در جهان
افغانستان ما

داری بسی شهید به نشیب و فراز ها
افغانستان ما



داری بسی جمال و جلال و جهانگشا
افغانستان ما
داری بسی تو شاعر و عارف به قرن ها
افغانستان ما
داری جلال بلخی و داری تو واسعی
افغانستان ما
داری خلیلی و بدخشی و تو جامی ای
افغانستان ما
داری بسی تو مرد بمیدان در نبرد
افغانستان ما
داری تو احمدی و صفی ای و حامدی
افغانستان ما

گفتیم تا رسید به آخر سخن ولی
ناگفته ها زیاده ز حد مانده ملتّم
ملتّم خواهیم که آبادا شوی
سبزه خیز و سبزه پوشانا شوی
ملتّم خواهیم ترا آباد هی
کامیاب روز نا هنجار هی
ملتّم در اوج دنیا بینمت
در میان موج گلها بینمت
ملتّم پاک و مصفا بینمت
سرخوش از عطر و گلها بینمت
ملتّم آزاده ی عالم شوی
از همه درد و الم بی غم شوی
ملتّم مولا نگهدارت بود
حضرت حق حافظ و یارت بود

مخدر

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| مخدر دشمن جان شد شمارا | چو ماری طوق گردن شد شما را |
| مخدر آتش سختی به جسم ات | بلائی بی سرو تن شد شما را |
| مخدر درد بی پایان دارد | مخدر ذلت بسیار دارد |
| مخدر دشمنی اش آشکارا | مخدر درد بر تن شد شما را |
| مخدر بد تر از نار جهنم | مخدر نار ذلت شد شما را |
| مخدر آبرو ها برده بسیار | مخدر خانه ها را کرده ویران |
| مخدر جـ نـگ روحی را فزاید | مخدر نو نهالان کرده پیران |
| مخدر دشمن عقل بشر شد | مخدر آله ی دست شرر شد |
| مخدر قدرت فکرت زداید | مخدر درک و دانش را زداید |
| مخدر بد ترین درد جهان هی | چرا که روح انسان را تباهی |
| مخدر تاجران برباد کرده | جوانان را بسی بیمار کرده |
| مخدر دشمن دیرین انسان | مخدر یاور دیرین شیطان |
| مخدر درد بی عزت بود او | مخدر دشمن آدم بود او |
| مخدر فتنه ها بسیار دارد | مخدر عقل را بیمار دارد |

مخدر بدترین نوع هلاکت
مخدر مرگ ذلت بار دارد

استاد

استاد گرانمهر و گران ارج و گرامی
وصف ات نتوانم که تو مولای زمانی
۱۳۹۹/۳/۱۲

هم زمان از اطلاع یافتن شهادت داکتر ایاز نیازی

ایاز من شهید ره دوست گشته ای
مردانه رفته ای و دل افروز گشته ای
۱۳۹۹/۳/۱۳

در مدح استاد محمد طارق نبی

طارق به شهر ما تو بسان ستاره ای
رخشنده ای بسان شفق های تازه ای
طارق تو مرحمی همه درد های خلق را
آزاده ای تو مهد نگاه های تازه ای
طارق نبی تو مرد عمل بوده ای رفیق
مشتاق حق طبیب الم بوده ای رفیق
طارق تو سیف تیز خدا روی عالمی
آگاه ریز بین و عزیز معظمی

طارق تو رهرو ره پاكان خاصه اى
 همسان ابن مجد و بزرگان تازه اى
 طارق بسان حيدر كرار عالمى
 طارق بسان شيخ سجستان عاملى
 طارق به ملت ات بنگر زار عالم است
 بيچاره و فقير و شرر بار عالم است
 طارق به اهل غرب نگاهى كه جاهل اند
 مشتاق فسق گشته و آواى باطل اند
 طارق به جمع جمله جوانا نظر همى
 بيمار و بى هدف به خطا پر تلاطم اند
 طارق نسيم رحمت يزدان كنون تو شو
 طارق سفير نامه اى رحمان كنون تو شو
 ملت نظرى بسوى تو دارد عزيز من
 چشم طمع بسوى تو دارد عزيز من
 ۱۳۹۹/۳/۱۷

اين چه دورانى بود

عالمان اعدام گردندى به حكم خائن
 صادقان بدنام گردندى به دست فاسقان
 اى عجب از شهر ميان اين چه دورانى بود
 حاكم ارض خدا شد مرد بى اندیشه اى
 قاضى بر دين خدا شد فاسق بى ريشه اى
 اى عجب از شهر ميان اين چه دورانى بود

مردم را به گناه بی گناهی میکشند
عاقلان را در اسارت های واهی میکشند
ای عجب از شهر مایان این چه دورانی بود
مرد دانا قدعلم کردی سرت زیر بغل
شخص ظالم جرم ها کردی شدی شاه ملل
ای عجب از شهر مایان این چه دورانی بود
گر سلاح گیری وکیلی یا وزیری سروری
گر قلم گیری ندیمی یا زبونی چاکری
ای عجب از شهر مایان این چه دورانی بود
خون ملت را خوری بابای ملت میشوی
دست ملت را بگیری پست عالم میشوی
ای عجب از شهر مایان این چه دورانی بود

۱۳۹۹/۳/۱۷

گلایه از حکام ایران

ای ملت ایران تو ما را برادری
همسایه ی عزیزی و آقا و سروری
آخر چرا چنین
ظلم ات به خلق گشته چو خورشید رونما
هر جا توکشته ای پسری یا که مادری
آخر چرا چنین

دیروز کشته ای تو بسی را به آب ها
امروز آتشش زنی و خود نگاه گری
آخر چرا چنین
دانی که خاک ملت من غرق خون بود
با این وجود تو باری دگر خون بپا گری
آخر چرا چنین
دانی که غرب ملت ما را تباه نمود
با ظلم خود تو کل وطن را تباه گری
آخر چرا چنین
لاف از اخوت و دم از اسلام میزنی
اما خلاف گفته تو سر هاست میزنی
آخر چرا چنین
دانی که عالمی همه بر ما جفا نمود
آخر برادرم تو ام آیا جفا گری
آخر چرا چنین

۱۳۹۹/۳/۱۸



در وصف محترم غلام حبیب هاشمی

نماینده‌ی منتخب و محبوب مردم در شورای ولایتی ولایت هرات

من تو را دوست خدا پندارمی یک عزیز آشنا پندارمی

ای حبیب هاشمی

ما تو را خادم به ملت دیده ایم عاشق و صادق به میهن دیده ایم

ای حبیب هاشمی

جمله کس داند صداقت های تو پی برد بر خدمت و کار های تو

ای حبیب هاشمی

مردم ما جمله مدیون تو اند جمله مشتاق گل روی تو اند

ای حبیب هاشمی

حق تعالی حافظ جانانت بود هر کجا باشی به همراهت بود

ای حبیب هاشمی

۱۳۹۹/۳/۱۹



در مدح استاد دکتور سید جمال الدین هروی

ای جمال الدین امین العرفا
ای امین امتی مصطفی
ای کسی که دار عقبا جای توست
جنت الفردوس حق مأوای توست
« بیگمان صدق و عمل در کار توست
کاین اثر در گرمی گفتار توست ۳ »

محصل

محصل رهروی راه سلف شو
تو این ویرانه را نوری دگر شو
محصل چشم ملت بر تو باشد
نگاه گرم مادر بر تو باشد
محصل روی امت بر تو باشد
نشان های زحمت با تو باشد
محصل این وطن کار تو خواهد
شده بر باد و آبادی تو خواهد
محصل سعی در راه عمل کن
بشو دانا بیا فکر وطن کن

